

## روایتی از سختی‌های تلخ مهاجرت پناه‌جویی

# وقتی رفتیم غروب بود



هدا هاشمی

فرانک جواهری

سامان همره همسر و دو پسر کوچکش در یک روز زمستانی، با جمدانی که همه دار و درآنهاش بود، ایران را ترک کردند. از آن روز هفت سال می‌گذرد و ماریا تا امروز خبری از برادر و خانواده کوچکش ندارد. صفحه اینستاگرام ماریا پر از تصاویر سامان است. جوان ۳۲ ساله‌ای که کنار همسر جوانش در خیابان‌های استانبول به دورین بخت می‌زند. آخرین باری که ماریا با برادرش حرف زد، دو روز بعد قاجاق‌بر یا قلیق آنها را ترکیه به یونان برید. در آن روز هفت سال می‌گذرد و هنوز خبری از سامان و خانواده‌اش نیست.
داستان سامان مثل خیلی از افرادی است که از مسرهای غیرطرتک و غیرقانونی، تن به مهاجرت و پناهنجویی می‌دهند. روایت مهاجران و پناهنجوی همواره غم و اندوه دارد. براساس گزارش سازمان ملل سالانه ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر از پناهنجویان در مسیر کم می‌شوند و از سرنوشت آنها خبری نیست و این فقط بخشی از تراژدی مهاجرت و پناهنجویی است. این گزارش داستان مهاجرت و پناه‌جویی را از چهار زاویه روایت می‌کند.

## دود شدند و به هوارفتند

در اینستاگرام صفحه‌های هست که خانواده‌ها تصویر و مشخصات کم‌شده‌هایشان را در آن منتشر می‌کنند تا شاید از این طریق، آنها را پیدا کنند. شبیه صفحه کم‌شدگان روزنامه‌های قدیمی است. پشت هر تصویر داستانی است. گاهی فقط تصاویر را نگاه می‌کنید، بست‌ها از عقب می‌زنید می‌توانید تا چند سال به عقب برگردید. شاید از نگاه لباس و روست کم‌شدگان توانستید با حدس بزنید. خواهر و برادر خردسالی که در یک رستوران بی‌راهی ناپدید شدند، برمودی که یک روز هر خانه‌اش را برای همیشه گم کرد یا جوان مهاجری که سال‌ها به خانه بازنگشته را است. اسم کامل صفحه «موسسه حمایتی کم‌شدگان» است و داستان برادر کم‌شده هبار، «اسامان» را از لایه‌های همین تصاویر پیدا کردیم. ماریا تنها راوی داستان سامان و خانواده کوچکش است. سامان بی‌برخ، ۳۰ساله، حدود شش سال پیش، همراه همسر جوان و دو پسر کوچکش در مسیر ترکیه به سمت یونان به قصد مهاجرت و دریافت پناهندگی، مفقود می‌شود و این داستان سامان از زبانی تنها خواهرش، ماریا است.

**پناهنجویم**

سامان وقتی دوساله بود پدرش را از دست داد و مادرش به تلهایی او ماریا و دو برادر دیکرش را بزرگ کرد. او در ایران ساکنند کلینت و کم‌دیو بود و با خانواده‌اش در شبرق تهران، در یک آپارتمان اجاره‌ای زندگی می‌کرد. می‌خواست کارگری یا بنابرزاد و به قول معروف خودش را جمع و جور کند که اما هیچ‌سرس جایش خودش قرار نمی‌گرفت. می‌گفت این‌جا برای من صرف نمی‌گند نمی‌توانم بچه‌هایم را به جایی برسانم، در این آپاندیهای نادرن.

نامیدی از شرایط، سامان را به فکر رفتن می‌اندازد و یکی از دوستانش در ترکیه به او پیشنهاد می‌دهد که با هم یک کار جدید شروع کنند. همسرش رضای بود و با اصرار سامان کوتاه آمد و رضای شد، یکی از کم‌شده‌ها و دو ماه قبل از آغاز سفر، نقشه‌هایشان را به ماریا و خانواده‌اش گفتند. ماریا استماع چندانی نکرد و گفت خطر دارد اما سامان و همسرش مطمئن می‌شوند، می‌توانند زوری حرف رققا حساب کنند.

**زندگی برتر کسی**
هرچه داداشند و نداشتند را فروختند، پولش بیوش اپارتمانشان را پس گرفتند و در یک شب سرد زمستانی سال ۹۵ به‌صورت قانونی از ایران به ترکیه رفتند. دو هفته‌ای در خانه دوستانشان بودند، بعد با پول کمی که داشتند، خانه‌ای اجاره کردند. سامان یکی، دو ماهی کار کرد اما دستمزدش را ندادند. بعد از آن به ماریا گفتند، ترکیه هم جای ماندن نیست. ماریا دوسان سامان را مقصر می‌داند. سامان به پشتوانه آنها ایران را ترک کرده بود.

می‌دانید، دوستانتش پشت او را خطای کردند و آنها هم بعد از مدتی دیورت شدند. خیلی دوست دارم آنها را ببینم و بگویم چطور شد که این همه به او گفتید بیا و پشت هم هستیم اما او را رها کردید؟»

**نگران بنمایش**

هرچند سامان و همسرش، در شهر نوشهری ترکیه درخواست پناهندگی کرده بودند و کارت پناهندگی گرفتند اما هزینه‌های زندگی بالا رفته بود. اگر هم سامان کاری بگیر می‌آورد، حقوقش را نامرتب می‌دادند، از دوست و رفیق‌ها هم خبری نبود. پول‌هایشان هم داشت تمام شد. مشخص نیست در ترکیه به آنها چه گذشت اما مجموعه همین شرایط باعث شد به سمت یونان بروند. تا ماریا و خانواده‌اش تماس گرفتند، صدت دارند از طریق قلیق و قاجاق‌بر از ترکیه به یونان بریزند. ماریا و مادرش وقتی اسم دریا و قایق را شنیدند، نگران شدند. سامان هر وزارت امور خارجه بیاد بگیرد کم‌شدگان باشد. آنچه برایشان نخواستند افتاد، قاجاق‌بر به آنها جلیقه نجات می‌دهد و به آنها قول داده که آنها را می‌سانند. «گفت می‌خواهیم به سمت یونان برویم و بعد از ۱۵ روز با ما تماس می‌گیرند و اگر در این مدت تماسی از آنها نبود نگران نشویم.»

این آخرین تماس سامان با ماریا و خانواده‌اش بود، دیگر خبری از آنها نشد. نه سامان، نه همسرش نه پسرها. بعد از یک ماه بی‌خبری ماریا سعی می‌کند به هر طریقی ردی از برادر و خانواده‌اش پیدا کند. همان ماه‌های اول از طریق یکی از دوستان سامان خبرهای جدیدی به ماریا می‌رسد، کسی که ادعا می‌کرد آن شب همراهشان بوده، می‌گوید پلیس ساحلی قلیق سامان و خانواده‌اش را نگه داشته، در قلیق آنها مواد پیدا می‌کنند و چون زبان بلد نبودند، همه تقصیرها به گردن آنها افتد. او آدرس و تلفن قاجاق‌بر را به ماریا می‌دهد و می‌گوید هرطوری که شده خودش را به ترکیه برساند اما ماریا و خانواده‌اش از پس هزینه‌های سفر به یونان و ترکیه برنمی‌آیند.

ماریا تلفتی با قاجاق‌بر در صفحات کمپ‌های پناهندگان در یونان و ترکیه به دنبال رد دسترس خارج شود، سعی می‌کند از آرشش با او صحبت کند. از طریق یکی از همکاران ترک‌زبانش سا او ارتباط می‌گیرد. قاجاق‌بر به او اطمینان می‌دهد که آنها را به مقصد رسانده و به‌زودی خودشان تماس می‌گیرند، یک سال می‌گذرد اما هیچ خبری از سامان و بچه‌ها نیست. ماریا خشمکین

### داستان یک قاجاق‌بر

از طریق اسکیاپ در آمیزخانه کوچکش در شهری در حاشیه لندن با او حرف می‌زنیم. هیچ مشکلی با انتشار تصویر و صدایش ندارد. در یونان ۳۲ ساله است و سال ۲۰۱۹ که قصد پناهندگی ایران را سرگ می‌کند، به خاطر ممنوع‌الخروجی، تمام مسیر را قاجاقی رفته و امروز خودش یک قاجاق‌بر است. چهاردها شبیه همه جوانان ۳۲ ساله است و نمی‌توان از پشت حالت چشمانش را حدس کرد. با افتخار از کارش حرف می‌زند و می‌گوید حرف‌هایش می‌تواند جان هزاران نفر را نجات دهد. این داستان یونان، از زبان اوست.

او اصالتاً چهرمی است و زمانی که تصمیم می‌گیرد به‌صورت غیرقانونی از ایران خارج شود، ۲۹ سال داشته است. می‌گوید در ایران دانشجوی دکتری عمران بوده و بعد از اتفاقات سال ۹۶ از ایران خارج می‌شود. بدو این آنکه از مهاجرت و پناهندگی بداند و بدون هیچ اطلاعاتی وارد این مسیر شده است.

**شروع سفر**

ابتدا خود را به مرز بازرگان می‌رساند و آنجا با پروج‌سو از مردم محلی یک قاجاق‌بر پیدا می‌کند تا او را به ترکیه برسانند. در میان راه نیمه‌شب توسط پلیس ترکیه دستگیر می‌شوند، پلیس او و همراهانش را پیاده به مرز ایران برمی‌گرداند.

«نه ۴ مرگی که آنجا بودند به‌جز زنان و بچه‌ها را لخت مادرزاد کردند، به ما شوک الکتریکی وصل کردند، حتی ما را تک‌تک زند و بازداشت کردند. حتی لباس زیرهای ما را گرفتند، کفش‌ها و جوراب‌های ما را برداشتند، پول‌های ما را گرفتند، مو و پیروش ما را از سرهای ما جدا کردند و به ما گفتند از طریق کوه به ایران برگردیم. از ترس اینکه کسی دوربین فیلم‌برداری داشته باشد، او را از همه موبایل‌ها را در آتش می‌انداختند.»

با وجود همه اینها بوی خوششان بود که آنها او را به پلیس تبدیل ندادند. از همراهانش لباس می‌گیرد و وسایلشان را برایشان لباس و غذا می‌پوشانن و حتی پولشان را از قاجاق‌بر می‌گیرد. سه شب بعد دوباره راه می‌افتند. هر چند بعضی‌ها ترسیدند و به تهران برگشتند اما یونان ادامه می‌دهد. شب چهارم هشت نفر بودند، در راه وان و بعد به استانبول می‌آید. حدود دو ماه در پاسپوی در استانبول می‌ماند و آنجا به دنبال قاجاق‌بر مطمئن می‌گردد که او را به مرز آبی یونان برسانند. او برار رسیدن به یونان چندین بار تلاش می‌کند و بالاخره بار چهارم موفق می‌شود. می‌گوید یک بار قاجاق‌برشان ۳۵ روز را سرسبز یک ون کرده بود، به خاطر تراکم جمعیت داخل ون کم‌کم شبیه سونا می‌شود، طوری‌که وقتی نفس‌هایشان به سقف می‌خورد، دوباره مثل باران روی سرشان می‌ریزد. یونان و یقیه سفیدان دچار خفگی می‌شوند و با تمام توان به درهای ون ضربه می‌زنند و خوشبختانه می‌توانند از آن بیرون برویند.

زمان تعریف‌کردن این داستان صدای یونان نمی‌لرزد، به نظرش همه اینها تل‌بخش بوده است. «برای ما عادی شده بود و ما خودمان را دست این داستان سیرده بودیم.»

پلیس یونان او را به کمپ فلاکیو در شرق یونان می‌فرستد، ۲۲ روز آنجا می‌ماند و بعد از دریافت به اصطلاح «سه پرکه یونان» به شهر آتن می‌رود. سه ماه در آتن می‌ماند و بعد یکم آغاز می‌شود.

**کیم با یوزخند به زندگی**

یکی از پرکاربردترین اصطلاحات در مسیر مهاجرت در بین مهاجران نا‌پناندگان، کیم (بازی یا مسابقهٔ game) است. کیم‌ها همان مسیره‌های غیرقانونی هستند که مهاجران برای رسیدن به مقصد استفاده می‌کنند. این مسیره‌های غیرقانونی بسته به شکل آن، کیم هوایی، کیم زمینی و کیم کامیون نامیده می‌شوند. این مسیره‌ها کردام خضرات خود را دارد. در کیم کامیون، مهاجران در جیم زمینی می‌کنند پنهانی مسوار کامیون‌ها شوند و خودشان را به مقصد برسانند، حتی گاهی زیر کامیون پنهان می‌شود. در کیم زمینی، از مرگ در سرما تا خطر زخم‌های مین‌گذاری‌شده، بیماری، قاچاقچیان انسان، و مسافران را تهدید می‌کند. استفاده از کلمه کیم درباره چیزی که می‌تواند شما را به گشتن بندد، تضاد عجیبی پلیس دارد. انکار به مرگ و خطر یوزخند می‌زنند و به آن بی‌تفاوت هستند. همه‌چیز بازی است.

این بی‌تفاوتی که نمی‌دانید باید استمن را شجاعت گذاشت یا نه، در صحبت‌های یونان هم حس می‌شود. بعد از آنکه یونان به آن رسد، بعد از قول خودش تازه «سفر پرمجاز» آغاز می‌شود. مقصد انگلستان است. برای هر یک از کیم‌هایی که می‌تواند یک کیم هوایی (هواییم) خود را به لندن برساند، اما موفق نمی‌شود. تصمیم می‌گیرد، پیاده راه بیفتد. کم‌کم رستوران آغاز می‌شد و حدود یک سال بود که راه افتاده بود، اما کمک نقشه جای پیاده خود را به شمال یونان و از آنجا به البانی می‌رساند. از آنجا به مونته‌نگرو می‌رود. دیگر خودش قاجاق‌بر خودش شده بود. «برای خودم نقطه می‌زدیم، در کیم‌ها از قاجاق‌بر نبود اما تصمیم می‌گردد تلهایی می‌گردد مسیر را طی کند. خود بیشتر کسی پیاده کرده بودم و در خودم می‌دیدم که نمی‌توانم طی یک روز ۶۰۰ کیلومتر پیاده بروم و این اعتمادبه‌نفس زیادی به من داده بود.»

یونان به تلهایی و در سوردترین روزهای زمستان ۲۰۱۹ به یونسی می‌رسد. قوانین یونسی برای مهاجران بسیار سخت‌انتر است و یونان می‌تواند هیچ‌یک از پناهنده‌هایی را می‌شناسد که چهار سال است در یونسی‌نمانداند و توانسته‌اند، کشور را ترک کند. به او پیشنهاد می‌دهند که قاجاق‌بر برود اما تصمیم می‌گیرد تلهایی مسیر را طی کند. خود را به اسلولونی، ایتالیا و فرانسه می‌رساند و از کاله در جنوب فرانسه با قلیق به انگلستان می‌رود و درخواست پناهندگی می‌کند.

**چرا قاجاق‌بر شد؟**

روایت یونان از اینکه چرا قاجاق‌بری را شروع کرد، به زبان خودش داستانی قهرمانانه است.

«بعد از یکی، دو سه ماه یادی از دوره گذشته در یونسی کردیم و متوجه شدیم مردمانی که آنجا هستند در شرایط نامساعدی به سر می‌برند، شخصی را می‌شناسم که شبی را به خاطر مین از دست داده بود. حتی خانمی را می‌شناسم که بر اثر تجاوز حامله شده بود، همه هزینه آنها تمام شد اما بگویی تمام بالا بزنند و بخواهم کاری انجام دهم.» یونان گروهی در تلگرام راه می‌اندازد و به مسافران اطلاعات نمی‌دهد، حتی به مدت هفت ماه در انگلستان به جرم قاجاق‌بری زندانی می‌شود.

«اگر کسی می‌خواهد سه پناهنده‌ها کمک کند، اگر پول بگیرد این کار جرم محسوب نمی‌شود، من نه پول می‌گرفتم و نه کسی را به انگلیسی می‌آوردیم و به این دلیل هیت‌زوری تشخیص دادند ما به‌کانه هستیم و آزاد شدیم.»

بعد از آزادی با اطلاعات جدیدی که از قوانین به دست می‌آورد، کار خود را ادامه می‌دهد. به قول خودش

بازلی طراحی کرد که می‌تواند با هزینه کم افراد را از یونسی به ایتالیا برساند.

«من الان قاجاق‌بر محسوب می‌شوم و به شغلم افتخار می‌کنم که می‌توانم به مردمان کشورم کمک کنم.»

**ما کامییم**

او قیمتت مسیره‌ها و ویژگی‌ها را با جزئیات توضیح می‌دهد و سیستمی به‌هم‌پیوسته از دلایل، صرافان و

قاجاق‌برها را تشریح می‌کند. با صراف معتبر به قاجاق‌بر معتبر می‌رسید و بعد همه‌چیز تمام است؛ به نظر او همه این فرایند شبیه یک قرارداد است و فقط کافی است به یک صراف معتبر مراجعه کنید؛ او قاجاق‌بران را به دو دسته قاجاق‌بر منصف و باغیرت و قاجاق‌بر کلاهبردار تقسیم می‌کند، برای او قاجاق‌بری شبیه هر کاسبی دیگری است و نباید از آن جهرهای بی‌نمایش داد.

«در ایران هم وقتی شما بلد نا‌بشدید یک قرارداد بنبندید، ممکن است با هر آدمی سر و کار داشته باشید (حتی آدم‌های کلاهبردار)، حتی چیزی خریدن یک بنگک هم ممکن است مغفازد است. سر شما کلاه بگذارد، هر قاجاق‌بری که کوشش بیشتری می‌کند، منصف و مردم‌دارتر باشد، قطعاً مشرتی او بیشتر می‌شود که این خیلی ساده است، مانند تمام کاسبی‌های دیگر.»

حدود ۳۰ درصد از مشرتب‌زبانش ایرانی، ۵۰ درصد افغانستانی و ۲۰ درصد از ملیت‌های دیگر هستند. این روزها مقصد اکثر مشرتب‌زبانش آلمان است، درآدم‌ش به یورو است اما حاضر نمی‌شود دقتی بگوید.

«مسئلاً درآمد ما به یورو است، چون واحد پول کشوروی که ما در آن می‌به مردم کم می‌کنیم یورو است و قاجاق‌بری هست که برچی ۵۰۰ هزار درمی‌آورد و قاجاق‌بری هست که نمی‌تواند دو هزار تا هم دریافت‌رود.»

**وقتی برمی‌گرد**

دین مهاجرت از دید یونان، با گذاشتن به سفری هیجان‌انگیز است که قاجاق‌بران مانند قهرمان دست شما را نیست، ماریا هنوز امید دارد که چیزی از آنها بشود. احساس می‌کند که «بیا‌زادش را ز یاد می‌کنند، هیچ حظری ندارد، شما چهار قرارداد با چهار قاجاق‌بر می‌بندید و به مقصد می‌رسید.»

اما وقتی از او درباره سرنوشت خانواده‌های پر‌سجیم که در مسیر غرق شده‌اند، با‌سخن مو به تن شنونده می‌کند. «در نظر بگردید که آن قدر آن خانواده احق بوده‌اند که به قاجاق‌بر اصرار کرده‌اند برویم و قاجاق‌بر هم گفته موج روی ۸۰۰ ساعت یعنی چه که برویم اما گفته‌اند مسئولیت آن با ما فقط خواهد بود، کسی که این‌قدر نفهم باشد تا به قاجاق‌بر این اصرار را کند، آنا محقش این نیست؛ من در جریان همه‌چیز هستم، هر اتفاقی که در داستان پناهندهگی بیفتد، مطمئن بناید من اولین کسی هستم که خبردار می‌شوم.»

### برخی از افراد که می‌رسند، خودکشی می‌کنند

قصه مهاجرت غیرقانونی قصه ساده‌ای نیست. پناهندگی داستانی تلخ، ترسناک و دردناک است. این مسیر برای خیلی از افراد مثل قمار است، یعنی ممکن است برود و برسد و زندگی را از صفر دوباره شروع کند و ممکن است در طول مسیر همه چیزشان را ببازند و حتی خان‌شان را هم از دست بدهند. آدم‌ها به کجا می‌رسند که بیکاره تصمیم می‌گیرند که تمام زندگی‌شان را داخل یک کوله پیرزند و پای پیاده راه شوند. روایت‌های‌هم‌انگیز آدم‌ها در این مسیر را تسم هاشمی، مددکار اجتماعی، برای ما شرح می‌دهد. او خودش نزدیک دو سال به‌عنوان مددکار در یکی از خیره‌های ایرانی که مددجوی ایرانی که به صورت قاجاقی به انگلیس وارد شدند، هم‌صحت شده است. او تجربه‌های مختلف آدم‌ها را برای ما روایت کرد: «با خانمی حرف می‌زدم، به مدت دو سال در مسیر بود، طی این دو سال برای اینکه بتواند هزینه‌های رزدهن از مرز غیرقانونی را به دست آورد، کافز سیگار می‌خرید، تتباکو می‌پیچید تا مبلغ اجیزی به دست آورد و طی این دو سال مجبور بود به خواسته‌های قاجاق‌جی‌ها تن دهد تا بتواند رایگان از مرز رد شود. با دختری هم‌صحت شده کم با پدرش از ایران خارج شدند، وقتی که می‌خواستند سووار ولنت شوند تا از ترکیه به سمت مرز بروند، پدر و دختر از هم جدا کردند، به آنها گفتند یونند در یکجا به هم می‌رسیدند، ولی هیچ وقت این اتفاق نیفتاد. این دختر به مدت شش ماه مورد تعرض قاجاق‌برها قرار می‌گرفت و روزها در یک ساختمان نیمه‌کاره بنایی می‌کرد. پسرهای را می‌کشامد که مجبور بودند در یونان با یونسی در کلاب‌های همجنس‌گرایی به هر کاری تن دهند تا بتوانند هزینه سفرشان را درآورند. من مددجویی داشتم که دوساله‌ولنیم در راه بود، به مدت یک سال بی‌خانه بود و در خیابان‌ها می‌زویید. زاهد مددجوییم که سه سال در راه بود، در طول مسیر حامله شد، زایید و با بچه‌ای که معلوم نیست پدرش کجاست، وارد کشور شد. خیلی از آدم‌هایی که این چنین مهاجرت می‌کنند، نمی‌دانند قصه این سفر قدر تلخ است.» تسم هاشمی از مسیر غیرقانونی می‌گوید، اینکه آنهاهی بی‌توجهی‌ها غیرقانونی سفر می‌کنند، حداقل چهار روز پیاده باید بروند تا مرز ایران را رد کنند. در این مسیر ممکن است پلیس‌های ترکیه آنها را بگیرد، در سرما لخت‌مان کند، کتک‌شان بزند و آنها را به کشور برگرداند. آنهاهی که موفق می‌شوند مرز را رد کنند، به سمت یونان می‌روند. این راه دو گروه دارد. در آنهاهی که وضع مالی خوبی دارند، با پرواز به ترکیه می‌آیند و از ترکیه یک پاسپورت جعلی می‌گیرند و با پرواز به اروپا می‌روند و در اروپا یک پاسپورت دیگر می‌گیرند، در نهایت به انگلیس می‌روند که این گروه هزینه زیادی برای رسیدن به اروپا می‌پردازند. این گروه یونسی می‌دهد، گروهی دیگر سمت فرودگاهی که یونل چندنی است، نذراند، ساعت‌ها و فرسودگی پیاده ای‌اند، از تاکسی به اتوبوس نذرند. خیلی از آدم‌ها به قاجاق‌برها اعتماد می‌کنند. قاجاق‌برها می‌گویند، آدم‌های ۳۰ تا ۳۰۰ ساله هستند از ملیت‌های مختلف، خیلی‌های شان قول می‌دهند که افراد را در مدت سه تا ۱۰ روز به مقصد می‌رسانند، اما این اتفاق نمی‌افتد.

در هر بظرت او و قاجاق‌برها غیرقابل اعتمادند. بیشتر افرادی که تصمیم به پناهندهگی می‌گیرند، قاجاق‌برها را از طریق شبکه‌های اجتماعی پیدا می‌کنند. برای همین داستان‌های کلام‌رزاری از طرف قاجاق‌بران با نایت‌بش‌نشان کم نیست. بسیاری از آنها با چرزبانی مسافران را می‌یابند، با آنها به توافق می‌رسند، پول‌شان را می‌گیرند و بعد می‌گویند که افراد بگوندن آن مرد نباید می‌رفت، اما قاجاق‌جی‌ها اسلحه دارند. علاوه ان مرد را سووار کامیون می‌کنند و می‌گویند زن و دخترت را بعد می‌فرستند، اما آنها را شاید نامه بعد می‌فرستند، درحالی‌که هم زن و هم دختر حامله بودند، شما فکر کنید که این پدر چگونه توانسته زندگی کند، آیا آدم‌های این درک می‌کنند؟ آیا ارزش دارد که با این قصه مهاجرت کنند؟ در آن مرد با این نامه، ما دختر ۱۶ساله که حامله شده، معلوم نیست چه بلایی سرش آمد. این دختر بچه چطور می‌زند زندگی اولش برگذرد؟ آیا این کشور، این آزادی و این رفاه به این قیمت می‌ارزد؟»

## ۸ ماه آوارگی در جنگل

می‌گوید صدا می‌شنود، دلش نمی‌خواهد نام واقعی‌اش را کسی بداند. رضا ۳۸ سال دارد و ۹ ماهی می‌شود از ایران به انگلیس مهاجرت کرده است. قصه رفتن و پناهنده‌شدنش هم ماجریایی متفاوت دارد. تابستان سال ۹۶ با چند آژانس هوایی‌های تماس گرفت تا از طریق آنها ویزای شینگن بگیرد، او دلش می‌خواست اروپا را ببیند و مسافرتی برای مدتی کوتاه در اروپا داشته باشد. در بین همین جست‌وجوهایش یکی از این آژانس‌ها به او وعده می‌دهد که یک‌ماه‌ه کارش را انجام دهد. با همین آژانس موافقی قرارداد می‌بندد. تقریباً سه هفته بعد از قرارداد وقت سفارت برایش می‌گیرند و دو هفته بعدش هم ویزای فرانسه‌اش صادر می‌شود. رضا چندشش را می‌بندد

ساری سفری می‌شود که زمان سفرش بدال‌های سال طول کشیده و برایش هم هزینه بسیار زیادی پرداخت کرده است. «وقتی ویزای شینگن رسیدم، یکم ترجم و بمانم. با خودم قهقه چرآید در ایران زندگی کنم». همین فکر هم موجب شد تا برگردد و قاجاق‌بری پیدا کند. با چند قاجاق‌بر به صحت کرد و خیلی‌هایشان به او وعده و وعید دادند که با پول و زمان کم می‌توانند به لندن برسند: «انها می‌گفتند بین ۸۰۰ الی هزار یورو می‌گیریم و چندروزه به راحتی به انگلیس می‌رویم، اما توضیحی ندادند که سختی آن به چه صورت است؟ نهایتاً چندین طول می‌کشد یا آنها می‌شود بار اول با کامیون رد شد یا نه؟» او نهایت هزار یورو به قاجاق‌بر می‌دهد تا از فرانسه با کامیون راهی انگلیس شود. رضا از آنچه منتظرش بود، اطلاعی نداشت. نه درباره سختی راه می‌دانست و نه از اتفاقات هم‌انگیزی که در انتظارش بود. به فرودگاه پارسی که رسید، یک ماشین با دو سرتشین به دنبالش آمدند. او به همراه خانمی که نمی‌شناخت وارد ماشین شدند، «نیم‌ساعتی در راه بودیم و از من پرسیدند چقدر پول دارید. صدانه‌هفت‌کمتم دو هزار یورو دارم. گفتند دو هزار یورو به ما بدهید و من یکمتم قرار بود هزار یورو بدهم. گفتند اگر همه پول را بدهید، امشب انگلیس خواهید بود برای همین من دو هزار یورو به آنها دادم و دیگر هیچ پولی برام باقی نماند. چیزی باقی نمانده بود. از او پرسیدند چقدر پول دارد و او گفت هزار و ۵۰۰ یورو دارد. آن مبلغ را هم از آن خانم گرفتند. یک ساعت یک ساعت و نیم گذشت و ماشین از کنار زند تا بزرین برزند. به ما دو نفر گفتند بروید کنار ایستدیم. من کمی ترسیدم. پشت دیواری ایستادم، یک کامیون آنجا بود. یک نفر از کامیون را به طرف ما بلا بردید. ما هم بالا رفتیم و در کامیون را بستند و رفتند. همان‌جا بود که به آن خانم گفتم دیدخت شدیم و پول را با خود آوردند». رضا یک ساعتی در آن کامیون بود اما صاحب کامیون متوجه این حضور، می‌شود و او را از کامیون پیاده می‌کند. «قاجاق‌بری نزدیک کامیون بود و وقتی دید ما را پیاده کردند، به سمتمان آمد و ما را به شهری به اسم دانکارگ رساند و رفته. نزدیکای صبح صحر وارد کلبه‌ای می‌شود که ده‌ها ایرانی در آنجا زندگی می‌کردند، زنان و مردانی که مثل خودش به قاجاق‌برها اعتماد داشتند و تمام پولشان را به آنها دادند و در نهایت قاجاق‌برها نیمه راه آنها را رها کردند. همان روز رضا و آدم‌هایی آشنا شد که چندین ماه و سال در راه رسیدن به مقصد نهایی بودند، او تا همان روز فکر را نمی‌کرد که برسه و وقتی رسدن آن‌قدر سخت باشد. داستان آژورگی را هم همان کلبه برام‌چرا شروع شد. او برای اولین به مقصد انگلیس شھت مامی در جنتل دانکرک و همان کلبه آواره بود. چند باری تلاش کرد از طریق کامیون‌ها وارد خاک انگلیس شود، اما نتیجه‌ای نگرفت: «قاجاق‌برها اسم این فرایند را انداخت گذاشته بودند. اصولاً انداخت‌ها جوروی بود که مثلا من را که فرد جدیدی بودم، می‌انداختند که یا دو هفته آنجا بود، تا اگر ما را در مرز می‌گرفتند، بتوانیم با خودمون یک جتکل برگردیم. این انداخت‌ها بین ساعت یک شب تا چهار صبح انجام می‌شد، یعنی یا ۱۵ یا ۲۰ نفر را داخل یک ون می‌کردند و راننده در نقطه‌ای می‌ایستاد و چراغ‌ها را خاموش می‌کرد و تمام کسانی که داخل ون بودند، در

برخی از همین قاجاق‌برها افراد از طریق دریا راهی می‌کنند: «راه دریایی سخت‌است و خطرناک. در واقع یکی از مراجمعه‌ندیم‌ه‌ها وقتی که کشتی انگلستان آنها را از روی آب برمی‌داشت، ستون فقرانش شکسته بود. علتش هم موج‌های عظیمی بود که به قلیق آنها می‌زد. این خانم چون خیلی باریک و ظریفی داشت، با حرکت امواج ستون فقرانش شکسته بود. یکی بگری می‌گفت هر موجی که می‌آمد، من فریزدم را زیر شکمم می‌گرفتم و می‌گفتم این بار می‌میریم. فکر اینکه زیر آب قرار است شویم، آرام می‌دادم.» در طول همین مسیر است که خیلی‌ها کم می‌شوند. کم‌شدن آدم‌ها در راه، تلخ‌ترین خبری است که می‌شود به خانواده‌های ااد: «در همین دریا خیلی‌ها غرق می‌شوند، عده‌ای در طول مسیر به خاطر سختی یا سرما می‌میرند. چند وقت پیش داشتیم برای یک جنازه‌ای پول جمع می‌کردیم. او در اسبابنا مانده بود و کسی را نداشت. آپارتمانش را در تهران فروخته بود. هفت یا هشت بار سعی کرده بود که وارد خاک انگلیس شود، اما هر دفعه به پاسپورتنش ایراد می‌گیرند و در نهایت سکنه می‌کند. دولت اسبابنا رقم درخوتوجهی برای انتقال جسد، به ایران می‌خواست. آدم‌های ایرانی که در آنجا بودند، درخواست کردند تا برایش پول جمع کنند تا جنازه‌اش به ایران برگردد. در نهایت پول جمع نشد و شهرداری اسبابنا او را جای دفن کرد، از این اتفاقات زیاد است و ما هم خبرهایش را می‌شویم. متأسفانه نمی‌توانیم هم کاری برای آنها انجام دهیم. برخی از افراد هم درگیر قاجاق انسان می‌شوند. یک کلوب روابط خاص هست که پسرها را جذب می‌کند و از آنها اسناد می‌گیرند. در واقع آن‌ه‌ها اسناد زیادی از افراد می‌گیرند که آنها نمی‌توانند از آن کلوب بیرون بیایند. من به اسم آن کلوب و به اسم آن شهر را می‌گویم، در واقع آنها آنجا ماندگار می‌شوند و به زندگی حقارت‌بران ادامه می‌دهند. در آن شهر زمستان خیلی سرد است و اینها چون پولی ندارند و گرسنه هستند، مجبورند در آن پسرها فکر می‌کنند این کار مقطعی است، ولی شرایط را به گونه‌ای برای‌شان فراهم می‌کنند که این پسرها نمی‌توانند از آنجا خلاص شوند.» همین فکر همه این آدم‌ها در قسمت اول هرم مالو کریدرانه و فقط نیازهای اولیه‌اش را در کشورمان می‌خواستند؛ نیاز اولیه خوراک، پوشاک و مسکن. این آدم‌ها می‌دانند وقتی به انگلیس برسند، پول می‌گیرند، خانه دارند. خدمات پزشکیشان رایگان خواهد بود. امکانات رفاهی خوبی برای‌شان فراهم می‌شود. آدم‌هایی که این چنین مهاجرت می‌کنند، اگر شناس هم بیارند و به مقصد برسند تا مدت‌ها حال روحی و روانی خرابی دارند، ما از جاهای مختلف ایران مهاجر داریم و بعضی از قسمت‌های ایران آدم‌های به‌شدت مغروری دارد و اینها به خاطر غرورشان نمی‌خواستند بگوندن چه اتفاقی برای‌شان افتاده است. البته من حس می‌زدم که مددجویی در سینیۀ دار و یک‌دفعه می‌دیدم که می‌گفتند این خانم یا آقای خودکشید. کرد. موارد زیادی روایت کردم که وقتی فرد به انگلیس می‌رسد، داخل هتل خودکشی می‌کند. چند مراجمعه‌ندیم‌داشتیم که شرایطی بسیار بحرانی را پشت سر گذاشته‌اند. ماجرا از آن قرار بود که یک زن و مرد با یک دختر ۱۶ساله از تهران حرکت می‌کنند. آنها از فرانسه می‌خواستند با کامیون به انگلیس بیایند. ابتدا اقا را سووار کامیون می‌کنند و اجازه نمی‌دهند که زن و دخترش سووار کامیون شوند. آنها را نگه می‌دارند، شاید خیلی از افراد بگوندن آن مرد نباید می‌رفت، اما قاجاق‌جی‌ها اسلحه دارند. علاوه آن مرد را سووار کامیون می‌کنند و می‌گویند زن و دخترت را بعد می‌فرستند، اما آنها را شاید نامه بعد می‌فرستند، درحالی‌که هم زن و هم دختر حامله بودند، شما فکر کنید که این پدر چگونه توانسته زندگی کند، آیا آدم‌های این درک می‌کنند؟ آیا ارزش دارد که با این قصه مهاجرت کنند؟ در آن مرد با این نامه، ما دختر ۱۶ساله که حامله شده، معلوم نیست چه بلایی سرش آمد. این دختر بچه چطور می‌زند زندگی اولش برگذرد؟ آیا این کشور، این آزادی و این رفاه به این قیمت می‌ارزد؟»

نقطه‌ای قابل می‌شود، معمولاً پشت درخت‌هایی می‌رفتم که کامیون‌ها نزدیک آن پارک می‌شدند و یک ساعت با دو ساعت طول می‌کشید تا قاجاق‌بر بلاک ماشین را چک کند. بار ماشین را چک کند و ببیند آیا مقصد آن کامیون انگلیس هست یا خیر. بعد از آن چندتا چندتا ما را سووار این کامیون‌ها می‌کردند و این دیگر بسنگی به شناس ما داشت که بتوانیم رد بشویم». رضا در همین انداخت‌ها یک باری هم دستگیر شد، پلیس فرانسه از او اثر انگشت و عکس گرفت، مترجم تلفی هم در بازداشتگاه وجود داشت که بداند چند وقت فرانسه است، منظور به فرانسه آمده. این انداخت‌ها و رفت‌وآمدها برای رضا سخت‌کننده شد و داستان از جایی برایش هم‌انگیز شد که او در جنگل دانکرک مارا جراحی‌های رای دید که تمام روح و روانش را به هم ریخت: «زمانی ویزای شینگن رسیدم، یکم ترجم و بمانم. با خودم قهقه چرآید در ایران زندگی کنم». همین فکر هم موجب شد تا برگردد و قاجاق‌بری پیدا کند. با چند قاجاق‌بر به صحت کرد و خیلی‌هایشان به او وعده و وعید دادند که با پول و زمان کم می‌توانند به لندن برسند: «انها می‌گفتند بین ۸۰۰ الی هزار یورو می‌گیریم و چندروزه به راحتی به انگلیس می‌رویم، اما توضیحی ندادند که سختی آن به چه صورت است؟ نهایتاً چندین طول می‌کشد یا آنها می‌شود بار اول با کامیون رد شد یا نه؟» او نهایت هزار یورو به قاجاق‌بر می‌دهد تا از فرانسه با کامیون راهی انگلیس شود. رضا از آنچه منتظرش بود، اطلاعی نداشت. نه درباره سختی راه می‌دانست و نه از اتفاقات هم‌انگیزی که در انتظارش بود. به فرودگاه پارسی که رسید، یک ماشین با دو سرتشین به دنبالش آمدند. او به همراه خانمی که نمی‌شناخت وارد ماشین شدند، «نیم‌ساعتی در راه بودیم و از من پرسیدند چقدر پول دارید. صدانه‌هفت‌کمتم دو هزار یورو دارم. گفتند دو هزار یورو به ما بدهید و من یکمتم قرار بود هزار یورو بدهم. گفتند اگر همه پول را بدهید، امشب انگلیس خواهید بود برای همین من دو هزار یورو به آنها دادم و دیگر هیچ پولی برام باقی نماند. چیزی باقی نمانده بود. از او پرسیدند چقدر پول دارد و او گفت هزار و ۵۰۰ یورو دارد. آن مبلغ را هم از آن خانم گرفتند. یک ساعت یک ساعت و نیم گذشت و ماشین از کنار زند تا بزرین برزند. به ما دو نفر گفتند بروید کنار ایستدیم. من کمی ترسیدم. پشت دیواری ایستادم، یک کامیون آنجا بود. یک نفر از کامیون را به طرف ما بلا بردید. ما هم بالا رفتیم و در کامیون را بستند و رفتند. همان‌جا بود که به آن خانم گفتم دیدخت شدیم و پول را با خود آوردند». رضا یک ساعتی در آن کامیون بود اما صاحب کامیون متوجه این حضور، می‌شود و او را از کامیون پیاده می‌کند. «قاجاق‌بری نزدیک کامیون بود و وقتی دید ما را پیاده کردند، به سمتمان آمد و ما را به شهری به اسم دانکارگ رساند و رفته. نزدیکای صبح صحر وارد کلبه‌ای می‌شود که ده‌ها ایرانی در آنجا زندگی می‌کردند، زنان و مردانی که مثل خودش به قاجاق‌برها اعتماد داشتند و تمام پولشان را به آنها دادند و در نهایت قاجاق‌برها نیمه راه آنها را رها کردند. همان روز رضا و آدم‌هایی آشنا شد که چندین ماه و سال در راه رسیدن به مقصد نهایی بودند، او تا همان روز فکر را نمی‌کرد که برسه و وقتی رفتی و رسدن آن‌قدر سخت باشد. داستان آژورگی را هم همان کلبه برام‌چرا شروع شد. او برای اولین به مقصد انگلیس شھت مامی در جنتل دانکرک و همان کلبه آواره بود. چند باری تلاش کرد از طریق کامیون‌ها وارد خاک انگلیس شود، اما نتیجه‌ای نگرفت: «قاجاق‌برها اسم این فرایند را انداخت گذاشته بودند. اصولاً انداخت‌ها جوروی بود که مثلا من را که فرد جدیدی بودم، می‌انداختند که یا دو هفته آنجا بود، تا اگر ما را در مرز می‌گرفتند، بتوانیم با خودمون یک جتکل برگردیم. این انداخت‌ها بین ساعت یک شب تا چهار صبح انجام می‌شد، یعنی یا ۱۵ یا ۲۰ نفر را داخل یک ون می‌کردند و راننده در نقطه‌ای می‌ایستاد و چراغ‌ها را خاموش می‌کرد و تمام کسانی که داخل ون بودند، در

برخی از همین قاجاق‌برها افراد از طریق دریا راهی می‌کنند: «راه دریایی سخت‌است و خطرناک. در واقع یکی از مراجمعه‌ندیم‌ه‌ها وقتی که کشتی انگلستان آنها را از روی آب برمی‌داشت، ستون فقرانش شکسته بود. علتش هم موج‌های عظیمی بود که به قلیق آنها می‌زد. این خانم چون خیلی باریک و ظریفی داشت، با حرکت امواج ستون فقرانش شکسته بود. یکی بگری می‌گفت هر موجی که می‌آمد، من فریزدم را زیر شکمم می‌گرفتم و می‌گفتم این بار می‌میریم. فکر اینکه زیر آب قرار است شویم، آرام می‌دادم.» در طول همین مسیر است که خیلی‌ها کم می‌شوند. کم‌شدن آدم‌ها در راه، تلخ‌ترین خبری است که می‌شود به خانواده‌های ااد: «در همین دریا خیلی‌ها غرق می‌شوند، عده‌ای در طول مسیر به خاطر سختی یا سرما می‌میرند. چند وقت پیش داشتیم برای یک جنازه‌ای پول جمع می‌کردیم. او در اسبابنا مانده بود و کسی را نداشت. آپارتمانش را در تهران فروخته بود. هفت یا هشت بار سعی کرده بود که وارد خاک انگلیس شود، اما هر دفعه به پاسپورتنش ایراد می‌گیرند و در نهایت سکنه می‌کند. دولت اسبابنا رقم درخوتوجهی برای انتقال جسد، به ایران می‌خواست. آدم‌های ایرانی که در آنجا بودند، درخواست کردند تا برایش پول جمع کنند تا جنازه‌اش به ایران برگردد. در نهایت پول جمع نشد و شهرداری اسبابنا او را جای دفن کرد، از این اتفاقات زیاد است و ما هم خبرهایش را می‌شویم. متأسفانه نمی‌توانیم هم کاری برای آنها انجام دهیم. برخی از افراد هم درگیر قاجاق انسان می‌شوند. یک کلوب روابط خاص هست که پسرها را جذب می‌کند و از آنها اسناد می‌گیرند. در واقع آن‌ه‌ها اسناد زیادی از افراد می‌گیرند که آنها نمی‌توانند از آن کلوب بیرون بیایند. من به اسم آن کلوب و به اسم آن شهر را می‌گویم، در واقع آنها آنجا ماندگار می‌شوند و به زندگی حقارت‌بران ادامه می‌دهند. در آن شهر زمستان خیلی سرد است و اینها چون پولی ندارند و گرسنه هستند، مجبورند در آن پسرها فکر می‌کنند این کار مقطعی است، ولی شرایط را به گونه‌ای برای‌شان فراهم می‌کنند که این پسر